لخِولة أَطْلالٌ بِبَرْقَةِ ثَهْمَدِ ..... تَلُوحُ كَبَاقي الْوَشْمِ في طَاهِرِ الْيَدِ

برای خوله، آثار خرابه هایی در سنگزار «ثهمد» است که مانند باقی مانده ی خالکوبی در پشت دست آشکار است.

يَشُقُّ حَبَابَ الَماءِ حَيْزُ ومُها بها ..... كما قَسَمَ التِّرْبَ الْمَفايِلُ باليَدِ

سینه آن کشتی امواج آب را در دریا می شکافد همچنان که بازی کننده فئال با دست خاک را از وسط تقسیم می کند.

وفِي الَحيِّ أَخْوَى يَنْفُضُ المرْ دَشادِنٌ ..... مُظَاهِرِ سُمْطَيْ لُؤْلؤٍ وَزَبَرْجَدِ

و در میان قبیله آهویی گندمگون است که میوه ی درخت اراک را تکان می دهد و دو رشته لؤلؤ و زبرجد بر گردن افکنده است.

وَوَجْهٌ كأنّ الشّمْسَ أَلفَتْ رِداءَهَا ..... عَلَيْهِ نَقِيُّ اللّوْنِ لَمْ يَتَخَدّدِ

و چهره ای که گویا خورشید ردای (نور) خود را بر آن افکنده است، صورتی شفاف که هنوز گوشتش سُست و آویزان نشده است.

وَإِني لَأُ مْضِي الَهمّ عِنْدَ احْتِضَارِهِ ..... بِعَوْجَاءَ مِرْقَالٍ تَرُوحُ وَتَغْتَدِي

و همانا من اندوه را هنگام فرا رسیدن آن پایان می دهم، یا شتری لاغر و با نشاط که شب و روز حرکت می کند و خسته نمی شود.

إِذَا الْقَوْمُ قالوا مَنْ فَتًى خِلْتُ أَنّني ..... عُنِيتُ فلَم أَكْسَلْ وَلَمْ أَتَبَلّدِ

هرگاه مردم بگویند جوانمرد کیست؟ یقین می کنم که من مورد نظر {آنان} هستم پس سستی نمی کنم و احمق نمی شوم.

pgarab.mihanblog.com

وَلَسْتُ بِحَلاّلِ التِّلاعِ مَخافَةً ..... وَلكِنْ متى يَسْتَرْفِدِ الْقَوْمُ أَرْفِدِ

من در مکان های پایین و پست از ترس {مهمان یا حمله ی دشمنان} منزل نمی گزینم بلکه هرگاه مردم از من کمک نخواهند {به آنان} کمک می کنم.

وَمَا زالَ تَشْرابي الْخُمورَ وَلَذّتي ..... وَبَيْعِي وَإِنْفَاقي طَريفي وَمُتْلَدِي

همچنان نوشیدن زیادم ولذتم و خریدنم و ریخت و پاش کردن مال جدیدم و مال موروثی ام ادامه داشت.

إِلى أَنْ تَحامَتْني الْعَشيرَةُ كُلّهَا ..... وَأُفْرِدْتُ إِفْرَادَ الْبَعِيرِ الْمُعَبّدِ

تا این که همه ی قبیله از من دوری گزید و من مانند شتر گَرِ قطران مالیده شده تنها شدم.

ألا أَيُّها ذاالّلائمي أشهَدَ الوَغَى ..... و أن أحضُرَ اللّذاتِ، هَل أنتَ مُخلِدي؟

هان ای کسی که مرا به خاطر شرکت کردنم در جنگ و حاضر شدن در لذت جویی ها سرزنش می کنی {اگر این کارها را نکنم} آیا تو به من عمر جاویدان می دهی؟

لَعَمْرُكَ إِنّ اَلموتَ مَا أَخْطأَ الْفَتى ..... لكَالطّوَلِ اُلمرْخَى وثِنْيَاهُ بِاليَدِ

به جانت سوگند همانا مرگ آنگاه که از هدف گرفتن آدمی خطا رود {او را هدف قرار نمی دهد} به مانند بند شل شده ای است که دو طرف آن در دست {أجل} است.

أَرَى قَبْرَ نَحّامٍ بَخَيلٍ بِمَاله ..... كقَبْرِ غوِيّ في البطالَةِ مُفْسِدِ

قبر بخیلی که بر مال خویش بخل می ورزد را مانند قبر ولخرج مفسدی می بینم که در بطالت و گمراهی است. (بعد از مرگ فرقی بین آنها نیست)

pgarab.mihanblog.com

أَنا الرّجُلُ الضّرْب الّذِي تَعْرِفُونَهُ ..... خَشاشٌ كرَأْسِ الَحيّة الُمتَوقّدِ

من مرد سبک وزن و چابکی هستم که شما او را می شناسید همو که مانند حرکت تند سر برّاق مار در کارها تیز و چابک است.

فَآلَيْتُ لا يَنْفَكُّ كشْحِي بطانَةً ..... لِعَضْبٍ رَقِيقِ الشّفْرَتَيْنِ مُهَنّدِ

پس سوگند خوردم که پیوسته پهلویم برای شمشیر تیز دو لبه ی هندی مانند آستری باشد.

إِذَا ابتدَرَ الْقَوْمُ السِّلَاحَ وَجدْتَني ..... مَنيعاً إِذَا بَلّتْ بقَائمه يَدِي

هر گاه قوم به اسلحه پیش دستی کند مرا آنگاه که دستم به دسته ی آن {شمشیر} برسد پیروزمندی مغلوب نشدنی خواهی یافت.

pguarab.mihanblog.com